



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹

نگاهبانِ دو دیده‌ست چشمِ دل‌داری
نگاه دار نظر از رُخِ دگر یاری

وگر به سینه درآید به غیر آن دلبر
بگو: برو که همی ترسم از جگرخواری

هلا، مباد که چشمش به چشم تو نگرد
درون چشم تو بیند خیالِ اغیاری^(۱)

به من نگر که مرا یار امتحانها کرد
به حيله بُرد مرا کَشکشان^(۲) به گلزاری

گلی نمود که گُلها ز رشکِ او می‌ریخت
بُتی که جمله بُتان پیش او گرفتاری

چنین چنین، به تعجبِ سَری بچُنبانید
که نادرست و غریبست، درنگر، باری

چنانکه گفت طراریم^(۳): دزد در پی توست
چو من سپس نگریدم، رُبود دَستاری

ز آبِ دیده‌ داوود سبزه‌ها بر رُست
به عذرِ آنکه به نقشی بگرد نظّاری

براند مر پدرت را کَشانُ کَشانِ ز بهشت
نظر به سنبله‌ تر یکی ستمکاری^(۴)

حذر، ز سنبِلِ ابرو که چشمِ شه بر توست*
هلا، که می‌نگرد سوی تو خریداری

چو مشتری دو چشم تو حی قیومست
به چنگِ زاغِ مده چشم را چو مُرداری

دهی تو کاله فانی بری عَوْضِ باقی
لطیف مشتری سودمند بازاری

خَمْشِ خَمْش، که اگرچه تو چشم را بستی
ریایِ خلقِ کَشیدت به نظم و اشعاری

ولیک مَفخَرِ تبریز شمس دین با توست
چه غم خوری ز بد و نیک با چنین یاری

* ۱ قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۲۴-۱۹

« وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ. » (۱۹)

« ای آدم، تو و همسرت در بهشت مکان گیرید. از هر جا که خواهید بخورید ولی به این درخت نزدیک مشوید که در شمار بر خویش ستمکنندگان خواهید شد. »

« فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ. » (۲۰)

« پس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا شرمگاهشان را که از آنها پوشیده بود در نظرشان آشکار کند. و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع کرد تا مباد از فرشتگان یا جاویدانان شوید. »

« وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ. » (۲۱)

« و برایشان سوگند خورد که نیکخواه شمایم. »

« فَذَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلْتُ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ. » (۲۲)

« و آن دو را بفریفت و به پستی افکند. چون از آن درخت خوردند شرمگاه‌هایشان آشکار شد و به پوشیدن

خویش از برگهای بهشت پرداختند. پروردگارشان ندا داد: آیا شما را از آن درخت منع نکرده بودم و نگفته بودم که شیطان به آشکارا دشمن شماست؟»

« قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ. » (۲۳)

« گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود. »

« قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ. » (۲۴)

« گفت: فرو شوید، برخی دشمن برخی دیگر، و تا روز قیامت زمین قرارگاه و جای تمتع شما خواهد بود. »

* ۲ قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۷-۳۴

« وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ. » (۳۴)

« و به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس، که سرباز زد و برتری جست. و او از کافران بود. »

« وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ. » (۳۵)

« و گفتیم: ای آدم، خود و زنت در بهشت جای گیرید. و هر چه خواهید، و هر جا که خواهید، از ثمرات آن به خوشی بخورید. و به این درخت نزدیک مشوید، که به زمره ستمکاران درآیید. »

« فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ. » (۳۶)

« پس شیطان آن دو را به خطا واداشت، و از بهشتی که در آن بودند بیرون راند. گفتیم: پایین روید، برخی دشمن برخی دیگر، و قرارگاه و جای برخورداری شما تا روز قیامت در زمین باشد. »

« فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. » (۳۷)

« آدم از پروردگارش کلمه‌ای چند فرا گرفت. پس خدا توبه او را بپذیرفت، زیرا توبه‌پذیر و مهربان است. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مَحَرَّ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۷

غوله‌پی(۵) را که بر آرایید غول
پخته پندارد کسی که هست گول(۶)

آزمایش چون نماید جان او
کُند گردد ز آزمون دندان او

از هوس آن دام دانه می‌نمود
عکس غول حرص و آن خود خام بود

حرص اندر کار دین و خیر جو
چون نماند حرص باشد نغز رو

خیرها نغزند نه از عکس غیر
تاب حرص ار رفت ماند تاب خیر

تاب حرص از کار دنیا چون برفت
فحم باشد مانده از اخگر به تفت

کودکان را حرص می‌آرد غرار(۷)
تا شوند از ذوق دل دامن‌سوار

چون ز کودک رفت آن حرص بدش
بر دگر اطفال خنده آیدش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت^(۸) دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوَظِ^(۹)
یابی اندر دید او کل غَرَضِ

طفل تا گیر^(۱۰) و تا پویا^(۱۱) نبود
مرکبش جز گردن بابا نبود

چون فضولی گشت و دست و پا نمود
در عَنَا^(۱۲) افتاد و در کور و کبود^(۱۳)

جانهای خلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امر اِهْبَطُوا^(۱۴) * بندی شدند
حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

ما عیال^(۱۵) حضرتیم و شیرخواه
گفت: اَلْخَلْقُ عِیَالٌ لِإِلَهِ **

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد

* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۚ فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنْيْ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. »

« گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی. »

** حدیث

« اَلْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالٌ لِلَّهِ فَاحْبَبْهُمْ اِلَى اللّٰهِ اَنْفَعَهُمْ لِعِيَالِهِ »

« همه مردم، خانوار خداوند هستند و کسی که برای مردم سودمندتر باشد، نزد خداوند محبوبتر است. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چونکه خیالت نبود آمده در چشم کسی
چشم بز کشته بود تیره و خیره نگری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

۱. حدیث

« حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ »

« عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند. »

۲. حدیث

« اِحْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَمَارُوتَ »

« بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق ست این کوری من
حُبُّ يُعْمِي وَ يُصِمُّ است ای حَسَن (۱۶)

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کری عاشق می شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای^(۱۷) عشق این باشد بگو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ^(۱۸) تیه^(۱۹)
مانده یی بر جای، چل سال ای سَفیه^(۲۰)

می روی هر روز تا شب هَرَوَله^(۲۱)
خویش می بینی در اول مرحله

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرطِ تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نَبُود در ضَلالتِ تُرکُتاز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشتری ماست اللهُ اشْتَری
از غم هر مُشتری هین برتر آ

کسی که فرموده است: « خداوند می خرد »، مشتری ماست. بهوش باش از غم مشتریانِ فاقد اعتبارِ بالاتر بیا.

مُشتریی جُو که جُویانِ تو است
عالمِ آغاز و پایانِ تو است

هین مَکَش هر مشتری را تو به دست
عشقِ بازی با دو معشوقه بد است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۲

چونکه عمرت بُرد دیو فاضحه
بی‌نمک باشد اَعُوذ و فاتحه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۴۸

که نیست قهر خدا را بجز ز دزد خسیس
که سوی کاله فانی بود عزیمت او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۲

« هلال پنداشتن آن شخص، خیال را در عهد عمر رضی الله عنه.»

ماه روزه گشت در عهد عُمَر
بر سر کوهی دویدند آن نفر

تا هلال روزه را گیرند فال
آن یکی گفت: ای عُمَر، اینک هلال

چون عُمَر بر آسمان، مه را ندید
گفت کین مه از خیال تو دمید

ورنه من بیناترم اَفلاک را
چون نمی‌بینم هلالِ پاک را؟

گفت: تَر کن دست و بر ابرو بمال
آنگهان تو بر نگر سوی هلال

چون که او تر کرد ابرو، مه ندید
گفت: ای شه، نیست مه، شد ناپدید

گفت: آری، موی ابرو شد کمان
سوی تو افکند تیری از گمان

چونکه مویی کژ شد، او را راه زد
تا به دعوی، لاف دید ماه زد

موی کژ چون پرده گردون بود
چون همه اجزات کژ شد چون بود؟

راست کُن اجزات را از راستان
سر مکش ای راسترو، زان آستان

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد

هر که با ناراستان هم‌سنگ (۲۲) شد
در کمی افتاد و عقلش دنگ (۲۳) شد

رَوِ اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ * باش
خاک بر دلداری اغیار پاش

برو نسبت به کافران، سخت و با صلابت باش و بر سر عشق و دوستی نامحرممان بدهاد، خاک بپاش.

بر سَرِ اغیار چون شمشیر باش
هین مکن روباهبازی، شیر باش

تا ز غیرت از تو یاران نسُکُند (۲۴)
زانکه آن خاران، عدو این گُند

آتش اندر زن به گُرگان چون سپند
زانکه آن گُرگان، عدو یوسفند

جان بابا گویدت ابلیس هین
تا به دم بفریبَدَت دیو لعین

این چنین تلبیس (۲۵) با بابات کرد
آدمی را این سیه‌رُخ، مات کرد

بر سر شطرنج چُست (۲۶) است این غُرَاب (۲۷)
تو مبین بازی به چشم نیمخواب

زانکه فرزین بندها (۲۸) داند بسی
که بگیرد در گلویت چون خسی

در گلو ماند خَس (۲۹) او، سال ها
چیست آن خَس؟ مِهَر جاه و مال ها

مال، خَس باشد چو هست ای بی ثبات
در گلویت مانع آب حیات

گر برد مالت عَدُوّی پر فنی
رهزنی را برده باشد رهزنی

« دزدیدن مارگیر، ماری را از مارگیر دیگر »

دُزدکی از مارگیری مار بُرد
زَابَلَهی آن را غَنیمَت می شِمُرد

وارِهید آن مارگیر از زَخَمِ مار
مار کُشت آن دُزدِ او را زار زار

مارگیرش دید، پَس بِشِنَاختش
گفت: از جان مارِ من پَرِدَاختش

در دُعا می خواستی جانم ازو
کَشِ بیابم، مار بِسْتانم ازو

شُکرِ حق را کان دُعا مَرود شد
من زیان پِنداشتم، آن سود شد

بَس دُعاها کان زیان است و هَلاک
وَز کَرَم می نَشَنود یَزَدانِ پاک

* قرآن کریم، سوره فتح(۴۸)، آیه ۲۹

«... أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»

«... بر کافران سختگیر و با خود شفیق و مهربان ...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۷

کاله^(۳۰) معیوب بخریده بدم
شکر کز عیبش پیگه^(۳۱) واقف شدم

پیش از آن کز دست، سرمایه شدی
عاقبت معیوب بیرون آمدی

مال رفته، عمر رفته، ای نسیب^(۳۲)
مال و جان داده پی کاله^(۳۳) معیب

رخت دادم، زر قلبی^(۳۴) بستدم^(۳۵)
شاد شادان سوی خانه می شدم

شکر کین زر، قلب پیدا شد کنون
پیش از آنکه عمر بگذشتی فزون

قلب ماندی تا ابد در گردنم
حیف بودی عمر ضایع کردنم

چون پیگه تر قلبی او زو نمود
پای خود زو واگشتم من زود زود

یار تو چون دشمنی پیدا کند
گر^(۳۶) حقد^(۳۷) و رشک او بیرون زند

تو از آن اعراض^(۳۸) او افغان مکن
خویشتن را ابله و نادان مکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

خورانمت می جان، تا دگر تو غم نخوری
چه جای غم؟ که ز هر شادمان گرو پبری

فرشته‌یی گنمت پاک، با دو صد پر و بال
که در تو هیچ نماند، کدورت بشری

نمایمت که چگونه‌ست جان رسته^(۳۹) ز تن
فشانده دامن خود از غبار جانوری

در آن صبح که ارواحِ راح^(۴۰) خاص خورند
تو را خلاص نمایم ز روز و شب شمری^(۴۱)

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

روان شدست نسیم از شکرستان وصال
که از حلاوت^(۴۲) آن گم کند شکر شگری

ز بامداد بیاورد جام چون خورشید
که جزو جزو من از وی گرفت رقص گری^(۴۳)

چو سخت مست شدم، گفت: هین دگر بدهم
که تا میان من و تو نماند این دگری^(۴۴)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

رُو که بی یسمع و بی یبصر توی
سیر توی، چه جای صاحب سیر توی

چون شدی مَنْ كَانَ لِلَّهِ مِنْكَ وَهْلَهُ*
من تو را باشم که كَانَ لِلَّهِ لَهُ

گه توی گویم تو را، گاهی منم
هر چه گویم، آفتابِ روشنم

* حدیث

« مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ »

« هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

بده بده، هله ای جانِ ساقیانِ جهان
کَرَمِ کریمِ نماید، قَمَرِ کُنْدِ قَمَرِی^(۴۶)

به آفتابِ جلالِ خدای بی‌همتا
ندید چون تو مَهی چرخِ اَزْرَقِی^(۴۷) سَفَرِی

تمام این تو بگو، ای تمام در خوبی
که بسته کرد مرا سُکْرِی^(۴۸) باده سحری

(۱) اَعْيَار: جمع غیر به معنی بیگانگان، مخالفان، دشمنان

(۲) کَشْکَشَان: کشان کشان، در حال کشیدن

(۳) طَرَار: دزد، جیب بر

(۴) نَظَرُ بَهِ سَنَبَلَةٍ تَرِی سَتْمَکَارِی: اشاره به رانده شدن آدم به سبب خوردن گندم از بهشت.

(۵) غَوْلَه: غوره

(۶) گَوْل: نادان

(۷) غِرَار: گول خوردن

(۸) عِلْت: بیماری

(۹) نَعْمُ الْعَوْض: بهترین عوض

(۱۰) گِیرَا: گیرنده، قوی

(۱۱) پویَا: راه رونده، پوینده

(۱۲) عَنَا: مخفف عناء، رنج، سختی

(۱۳) کور و کبوت: دید من زهنی و آسیب های ناشی از آن

(۱۴) اِهْطُوا: فرود آید، هبوط کنید

(۱۵) عیال: خانوار

- (۱۶) حَسَن: خوب، نیکو
(۱۷) مَقْتَضَا: لازمه، اقتضا شده
(۱۸) حَرَّ: گرما، حرارت
(۱۹) تَبَه: بیابان شنزار و بی آب و علف، صحرای تبه بخشی از صحرای سینا است.
(۲۰) سَفِیه: نادان، بی‌خرد
(۲۱) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
(۲۲) هَم‌سَنگ: هم وزن
(۲۳) دَنُگ: احمق، بیهوش
(۲۴) سِکَلِیدِن: پاره کردن، بریدن
(۲۵) تَلْبِیس: نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت، پنهان کردن مکر خویش
(۲۶) چُسْت: چابک، چالاک
(۲۷) عُرَاب: کلاه سیاه، زاغ
(۲۸) فَرزِین: مهره ای در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می‌گویند.
(۲۹) خَس: خار و خاشاک
(۳۰) کَالَه: کالا
(۳۱) پَگَه: مخفف پگاه، صبح زود
(۳۲) نَسِیب: اصیل
(۳۳) مَعِیب: عیب دار
(۳۴) قَلَبِی: تقلبی
(۳۵) سَتَانَدِن: گرفتن
(۳۶) کَر: کچل، در اینجا معیوب
(۳۷) جَقَد: کینه
(۳۸) اِعْرَاض: روی برگرداندن
(۳۹) رَسْتَه: رها شده، نجات یافته
(۴۰) رَاح: شراب، باده
(۴۱) شَب شُمَرِی: بی خوابی
(۴۲) حَلَاوَت: شیرینی، دلپذیری
(۴۳) رَقص گَرِی: رقاصی، رقص کردن
(۴۴) یَگَرِی: بیگانگی، غیریّت
(۴۵) وَه: حیرت
(۴۶) قَمَرِی: خاصیت قمر، نورافشانی
(۴۷) چَرخ اَرزَق: گنبد لاجوردی گردان، فلک گردنده
(۴۸) سُنْکَر: مستی، مست شدن